

بوی خاک، بوی گورستان

سحر مهندسی نمین

داس ۶ تان



می پرسم: دنبال چه می گردی؟ رگ آبی پیشانی ات بیرون زده است.

دستم را می گذارم روی رگ آبی غزاله. روی پیشانی عرق کرده ی زخم. می کشم اش توی آغوش. بوی کوه می دهد: بوی قله، بوی برف، بوی شیر گرم، بوی کاهگل.

کاش همین الان زلزله بیاید. کاش دنیا ویران شود. کاش رگ آبی غزاله دور گردن من پیچیده شود و کنار او بمیرم. توی آغوش او.

توی صورتم خیره می شود و می گوید: رنگت پریده است؛ صورتت سفید، مثل چلوار است...

به سرعت خودم را می رسانم جلو در. نمی خواهم صدای در غزاله را از خواب بیدار کند. مادرم است. پیشانی ام را می بوسد. لکه های گل روی چادرش نشسته است. بوی خاک می دهد. بوی کافور. توی دستش ظرف غذاست. پا می کشد که بیاید توی خانه. می گویم بوی خاک می دهی؛ بوی گورستان. غزاله طاقت نمی آورد.

پیرزن همان جا در پاگرد خانه می نشیند. سرش را فرو می برد توی چادرش و مویه کنان می گوید: ۱۸ سال گذشته است. بس است. فراموش کن... می گویم آرام مادر جان؛ غزاله تازه خوابیده است.

زخم می گوید که من بوی خاک می دهم. بوی گورستان. نشسته است لبه ی تخت. بی قید. شلخته وار. توی دنیای دیگری است. دنیایی که من هیچ وقت نتوانستم آن را بشناسم. چشم های ورم کرده اش را روی درزهای دیوار بالا و پایین می کشاند. می نشینم کنارش. سرم را فرو می کنم لای موهای گره خورده و درهم تنیده اش.

آهسته می گوید: بوی کافور می دهی. مویه کنان می گویم: غزاله؛ آبی غزاله جان! ۱۸ سال گذشته است. بس است. فراموش کن...

بی آن که صدای مرا بشنود، بی آن که مرا ببیند، ناخن می کشد روی پوست لخت شکمش و می گوید باید همان دیروز گرد و خاک گورستان را از تنت می تکاندی.

می گویم: چشم غزاله جان، به روی هر دو چشم غبار گرفته ام...

این ها را ببین غزاله برای تو گرفته ام. برای روزی که از این تخت دل بکنی. برای روزی که باز آهوی همین خانه بشوی. خودم بندهایش را برایت گره خواهم زد. می برمت گورستان تا ببینی حتی سنگ قبرش هم ترک برداشته است. غزاله ی من، آبی غزاله...

دارد دنبال چیزی روی میز کنار تختش می گردد وقتی که می گوید: سنگ قبر را بعد از چهلم می اندازند.